

فکرت من چون بفکر اندر بخش * یافت ز گنجینه توفیق بخش
فوج یفوجم ز معانی حشر * خوانده و ناخوانده در آمد ز در
هر نمطی را که بر آراستم * بهتر از آن بود که می خواستم
کوبه خسرویم شد بلند * غلغله در گور نظامی کند
گرچه برو ختم سخن نقش بست * سکه من مهر زرش را شکست
خامه خسرو چو گهر بار شد * نامه او مطلع الانوار شد
کرد در آن نامه تکلف بے * گفت جوابی که چگوید کسی
بزم سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راه سخن باز کرد
فهم رموز نکند هر کسی * زانکه معانیست بے در بے
زبده اسرار حقایق همه * محض اشارات دقایق همه
گفته او در نظر نکته دان * میدهد از علم لدنی نشان
انچه درین مایده افکند شور * سر بسر از قوت طبع است و زور
این می صاف از قدح دیگر است * مستی او را فرج دیگر است
هست درین بزمگه دلفروز * نوبت هر اهل دل پنج روز
دور قدح طی شد و ساقی نماند * در خم دوران می باقی نماند
چون می خسرو بتمامی رسید * دور می عشق بجایمی رسید
آنکه قلم ابلق میدان اوست * گوی سخن در خم چوگان اوست
شمع همه باده پرستان عشق * گرمی هنگامه مستان عشق
در ره معنی بدم پیر جام * از می باقی شده فانی تمام
زبده اشراق حقایق صفات * عمده اعیان دیار هرات

نادر معموره فضل و کمال * خلوتی انجمن اهل حال
 منکه و تقریر کمالات او * عاجزم از شرح مقالات او
 لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسله لوح و قلم در گرفت
 آنچه ز نظمش دم تقریر یافت * این دوسه بیتست که تحریر یافت
 ای کرمت چاره گر کارها * مرهم راحت نه آزارها
 اهل دل از نظم چو محفل نهند * باد راز از قدح دل نهند
 رشی از آن باده بجای رسان * رونق نظمش بنظامی رسان
 پست چو خاکست بریز از نوش * جرعه از بزمکه خسروش
 قافیه انجاکه نظامی نواست * برگذر قافیه جامه سزاست
 بر سر خسرو که بلند افسراست * از کف درویش گل در خورا است
 این نفس از همت دین منست * وین هوس از بخت زبون منست
 وزنه از انجاکه کرمهای تست * کی بودم رشته امید سست
 صد چو نظامی و چو خسرو هزار * شایدم از جام سخن جرعه خوار
 گفت جواب بلسان فصیح * روح فزا همچو بیان مسیح
 نظم خوش و معنی وافی همه * بحر صفا و در صافی همه
 فاتحه لوح معانیست این * ^(۱)خمسه مخوان سبع مثانیست این
 ختم سخن گشت بنامش درست * گفت جواب همه شیرین و چست
 ملک بیان را بفصاحت گرفت * خوان سخن را به ملاححت گرفت
 قلم طبعش چو گه بار شد * نامه او تحفة الاحرار شد

(۱) همیشه در هر دو نسخه - با همه بجای خمسه است

کَلْبِ بِيَانِشِ بَهْزَارَانِ هَرِيرِ * زِدِ رَقْمِ مَشْكِ بَرَوِي حَرِيرِ
 خَاتَمِه بَرِ نَامَهٗ دُورَانِ كَشِيدِ * خَتْمِ سَخْنِ بَرِ سَرِ عَنَوَانِ كَشِيدِ
 لَيْكِ بُوْدِ نَقْشِ سَخْنِ حَرْفِ كُنْ * پِيَشِ سَخْنِ بَنْدِ نَدَارِدِ سَخْنِ
 گَنْجِ سَخْنِ تَجْفَهٗ عَالِي بُوْدِ * فَيْضِ اَلْهِي مَتَوَالِي بُوْدِ
 زَيْنِ سَخْنِ اَصْحَابِ يَقِينِ آگَهِنْدِ * كَيْنِ هَمَهٗ صُورَتِ كَلِمَاتِ اَللَّهِنْدِ
 هَسْتِ جِهَانِ نَسِيخَهٗ اِنْشَائِي او * مَظْهَرِ اِسْمَا وِ مَسْمَائِي او
 نُوْبَتِ هَرِ اِسْمِ زِ قِسْمِ دُگَرِ * گَرْدِشِ هَرِيكِ بَطْلَسْمِ دُگَرِ
 بَسْتَهٗ بَهْرِ اِسْمِ بُوْدِ حَكْمَتِ * خَاصِيَّتِ وِ سُلْطَنَتِ وِ نُوْبَتِ
 كَرْدِ پَسِ اَزِ اِيْنِ وِ شَهُورِ * نُوْبَتِ اِسْمِ مَتَكَلَّمِ ظَهُورِ
 بَعْدِ دُو قَرْنِ اَزِ كَرِيْمِ ذُو اَلْمَنَنِ * عَشَقِ بَمَنِ دَادِ كَلِيدِ سَخْنِ
 بَاهَمَهٗ مَحْتَاجِي وِ عَجْزِ وِ نِيَازِ * سَاخْتَمِ اَزِ بَسْمَلَهٗ مَفْتَاخِ رَازِ
 مَدْرَجِ هَرِ گَنْجِ كِه بَشْكَافْتَمِ * چُونِ كَفِ اَزَادَهٗ تَهِي يَافْتَمِ
 پِيَشْتَرِ اَزِ مَرْتَبَهٗ اَهْلِ فِكْرِ * مَصْطَبَهٗ گَنْجِ سَخْنِ بُوْدِ بَكْرِ
 چُونِ دَرِ اَنْ مَصْطَبَهٗ مَفْتَرُوحِ شُدِ * گَنْجِ مَعَانِي هَمَهٗ مَشْرُوحِ شُدِ
 اِنْچِهٗ تَوَانِ گَفْتِ نِظَامِي رُبُوْدِ * پَاقِي اَنْ خَسْرُو وِ جَامِي رُبُوْدِ
 اَزِ گَهْرِ وِ گَنْجِ دَرِ اَنْ سَرِ زَمِيْنِ * مَانَدِ هَمِيْنِ جَايِ تَهِي بَرِ زَمِيْنِ
 مَنِ بَچَنِينِ خَشْكِ زَمِيْنِ كَرْدَهٗ جَا * بَسْتَهٗ دَلِ خُوِيَشِ بِفَضْلِ خُدَا

* شعر *

تا قول او

خواستم از روح نظامی مدد * وز نفس خسرو و جامی مدد

در پایان بتائیش ارباب سخن گوید

آسمان اول (۹۶) مظهر آثار هاشمی کرمانی

هاشمی از لوٹ غرض پاک باش * برتر ازین مشیت غرض ناک باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر کاخش کند
باد معنی ز نظامی طلب * چاشنی از خسرو و جامی طلب
اهل سخن را بدعا یاد کن * روح و روان همه را شاد کن

در موعظه دوازدهم

گفته بے فایده بنهفته به * هرچه پسندیده بود گفته به
شیخ نظامی که سخن ملک اوست * گوش کن این نکته که از کلک اوست
لب مگشاگرچه درونشهاست * کز پس دیوار بسے گوشهاست
حکایت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حکیم گنجی شیخ نظامی
وجهت نیکنامی خود استدعای تالیف مخزن اسرار نمودن
دادگرے بود همایون خصال * عادل و دریادل و صاحب کمال
شاه فلک مسند و انجم سپاه * خسرو جم کوکبه بهرامشاه
بسکه نکو طبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزیرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضایل شعار
طرفه شیعے آن شه روشن ضمیر * روی سخن داشت بسوی وزیر
گفت چه سازم که در ایام من * زنده جاوید شود نام من
گفت وزیر ازرة تدبیر و رای * کای همه گم شدگان رهنمای
آنکه ازو زنده بود نام کس * در دو جهان نام نکویست و بس
یا خلیفے بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود یادگار
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

آنچه تو گفتی همه سنجیده است * دلکش و مطبوع و پسندیده است
 زین دو سخن آنچه مرا آرزوست * شهرت و آوازه نام نکوست
 بوی خلف در گل ایام نیست * گر خلف هست بجز نام نیست
 در خم این مهد کواکب گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
 حمد خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردان کار
 به که با خلاص روم سوی او * دیده مذکور کنم از روی او
 چون بسوی پیر سخن رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم^(۱)
 کای سخنت در همه عالم پسند * نظم خوشست گوهر بحر نرند^(۲)
 لطف کن و ببرد دل چون منی * ساز کن از گنج هنر مخزن
 تا بود از نظم تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
 بر سر پا خاست وزیر از نشاط * گفت بسلطان زره انبساط
 خضر رخت هادی توفیق باد * جلوه گهت وادی تحقیق باد
 شاه بخیل و سپه نامدار * شد زره صدق و کرامت سوار
 رفت سوی شیخ ز بهر طواف * با نظر بیغش و مرآت صاف
 بهر هدایا بطریق جمیل * زر بیشتر بود و جواهر به پیل
 ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
 ساخت مرصع بطلا جوق جوق * کرد چو خورشید مزین بطوق
 مشک سرشتان سواد جمال * مرد ملک دیده ارباب حال
 آنچه بآن مرد خدا هدیه برد * عقل مهندس نتواند شمرد

(۲) ن . مند . وقایع آن . به ۱۱

(۱) ن . بحر ۱۱

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محتسرم زاویه راز شد
مکرمت بیجا شد و اندازه شد * عهد قدیم از سرنو تازه شد^(۱)
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلف ز میان رفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصه پوشیده خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخه مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیاض جود * ملتمس از^(۲) شاه ولایت نمود
از بی این مزده شه نامدار * کرد بس نقد گرمی نثار
ساخت یک منظر فیروزه نام * تا بکند ش در آنجا مقام
عرمه آن منظر میناسرشت * روح فزا همچو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده رخان خادم و آنجا مقیم
زرکه سران در پس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حور زرادان ملایک سـرشت * ساده بیاضان سواد بهشت
با دل گویا و زبان خموش * چون در دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمع شب افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیبا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * یافتی از گنجی و بر دع خراج
چون دلتش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همه آزاده شد
سر بگریبان تحویل کشید * پای بدامان توکل کشیده

آسمان اول (۹۹) گوهر شهوار عبدی جنابدی

خیمه برون زد ز گل و آب تن * رفت بمعراج بیسان سخن
آنچه پس پرده اسرار بود * جمله در آینه او رو نمود
ساخت کتابی که ز اوج برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامه خود بر همه فرخنده ساخت * نام خود و نام همه زنده ساخت
نسخه او معدن امید شد * مخزن گنجینه جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفس اهل هنر یافتند
هست درین پرده سرای کهن * نام نکو باقی و باقی سخن
* در خاتمه گفته *

شکر که ابرم نظم بدایع نظام * گشت بتوفیق الهی تمام
در بلد تہ حریم شمال * حرسہا اللہ عن الاختلال
نہصد و چل بود که از فیض پاک * نقش بقایافت برین لوح خاک
نامه خاصیت مبرا ز عیب * صفت او مظهر آثار غیب
لاجرم این نامه قدسی نظام * شد ز قضا مظهر آثار نام

۱۵ و برین وزنست گوهر شهوار عبدی جنابدی - در

ریاض الشعرا نوشته عبدی گونابادی اصلش از تونست شاعرے
خوب گوی خوش اعتقادے بودہ مداحی اهل بیت طاهره میکرده
کتاب گوهر شهوار از تصنیفات اوست از انجاست * بیت *
عشق چو شد قفل بقا را کلید * منت جان بهر چه باید کشید
شکر کہ بے عشق بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم
بہاء الدین عاملی در کشکول خودش این چند شعر ازو آورده کہ در

آسمان اول . (۱۰۰) مشهدانوار غزالی مشهده

طالع مطالع پیری گوید * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کنی موی سفیدت سیاه
موی سینه گربصد افسون کنی * قد که دوتا گشت باو چون کنی
وہ کہ مرا بر چہل افزو، پنج * وزہی آن قائیدہ گسردید رنج
منکہ دومیوم ز سپہر ائیر * پدش حریفان نہ جوانم نہ پیر
رام نگردند جوانان بمس * من نکم نیز بہ پیران سخن
آنکہ درین مرتبہ داند مرا * هیچ نداند کہ چہ خواند مرا

در نقایس المآثر و هفت اقلیم بسیار اشعار آبدار ازین مثنوی منقولست

۱۶ و برین وزنست مشهد انوار غزالی مشهده - در هفت اقلیم

و مرآة العالم و خزانه عامرہ مرقومست کہ مولانا غزالی طوسی

بفضایل کمالات صوری و معنوی محلی بوده و بغایت رنگین و

و مجلس افروز و خوش صحبت میزیسته - غزال خیل رام او -

و خیل خیل آهوان در دام او * نظم *

آنکہ در شیوہ گویاری * ابر خواهد ز بیانش یاری

در قفس کردہ سر پر قلمش * طوطیانرا ز شکسر گفتاری

و مولانا ابتداء بہند دکن وارد شدہ چنانچہ باید اختر مرادش معود

نمود لاجرم علیقلیخان مشہور بخانزمان کہ از عمدہ امرای اکبری

و حاکم جونپور بودہ شخصے را با چند سراسب و ہزار روپیہ خرج راہ

بوی فرستادہ مصاحبتش را التماس نمود چنانچہ ازین قطعہ کہ در

بدیہہ گفتہ استفاد میگرد

* قطعہ *

ای غزالی بحق شاه نجف * که سوی بندگان بیچون آی
 چونکه بیقدر گشته آنجا * سر خود گیر و زود بیرون آی
 سر غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالی بجانب
 خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و سالها با او بسر
 برد - و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد - و بعد از مقتول شدن
 خانزمان رو باستان اکبری آورده و بعواطف دارایی و خطاب
 ملک الشعرائی تحصیل مباحثات نموده - در مفتاح التواریخ نوشته
 که در عهد دولت طبقه تیموریه اول اوست که باین خطاب نامور
 شده و پس از فیضی و طالب آملی و قدسی و کایم هر یک این
 خطاب یافته انتهى - غزالی در سنه نهصد و هشتاد و هشتاد
 از عالم گذشته - شیخ فیضی که از معتقدانش بوده تاریخ فوت او
 صوری و معنوی گفته *
 * قطعه *

قدرة نظم غزالی که سخن * همه از طبع خداداد نوشت

نامه زندگی او ناکه * آسمان بر ورق باک نوشت

عقل تاریخ وفاتش بدو طور * سنه نهصد و هشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهد انوار آورده * بیت *

پاکی دامن خود آنکس که جست * دامن ازین خالک بهفت آب شست

آنکه درین لوت نیلورد تاب * نه که بهفت آب بهفتاد آب

ترسم ازین گنبد گرمابه نون * از حدت خود جنب آبی برون

خیس غزالی و قلم تیز کن * بحر سخن را گهر انگیز کن

پایه معذسی بثریا رسان * کوبه شعر بشعرا رسان
 هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
 تا سخن سوی لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان رسد
 بسکه شدند از تو ضیعقان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر
 ۱۷ و برین وزنست مرآة الصفات او که در ستایش اکبرشاه
 گفته - در نفایس المآثر این ابیات از آنجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشور تیر اوست * قاف قدر حلقه زهگیر اوست
 ناچده تبارک رویین تنان * سرشکسن گبر قوی گردنان
 شاه فلک مسند خورشید رخس * ملک ستاننده و اقلیم بخش
 گر بکشد تیغ جهان سوز را * قطع کند سلک شب و روز را
 ورنخورد مهر می از جام او * تیغ شود صوی بر اندام او
 سوی فلک گرفتند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
 رای وی از عقل جوان پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
 ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
 خسرو عادل د جمشید - درای * اکبر غازی شه گیتی گشای
 باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
 گرد فنا بیخته بردشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقش بدیع او - در هفت اقلیم و خزانه عامره

نوشته که از جمله اشعار که غزالی در مدح خانزمان نظم کرده
 نقش بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفی صله

آسمان اول (۱۰۳) نقش بدیع غزالی مشهدی

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاکِ دل آنروز که می بیخندند * رشحه از عشق برور ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابی که نمکسود شد
دیدم عاشق چو دهد خونِ فاب * هست همان خوری که چکد از کباب
بے اثر مهر چه آب و چه گل * بے نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شمس ^{نوریاگسل} * مهره گل را نشمارند دل
غفلتِ دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بد گوهر است
آهن و سنگی که شراره دروست * خوشتر از آن دل که نه یارے دروست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *

از پس این پرده سیمابگون * آنچه ندایست نیامد برون
هر سره و سیه که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خود پرست * هست بصد خوبی ما هر که هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بے هنری زان شده عیب جوی * بے هنر البته بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مرده خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گرنه سگی دم مزن از استخوان
خوش پسرانے که سمن غیب اند * تا خطشان نیست تنک مشربند

آسمان اول (۱۰۴) قدرت آثار غزالی مشهدی

کاش خط آرند ز اول برون * تا دل عشاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر سادہ اند * هستی ما را بفسا دادہ اند
راہ دل آنها کہ نشان دادہ اند * روی نکو دیدہ و جان دادہ اند
روی نکو گرچہ سراسر خوش است * بندہ آنیم کہ عاشق کُش است
لالہ عذارے کہ جفاجوی نیست * همچو گلے دان کہ درو بوی نیست
دل نہ بہر چشم سیدہ مبتلاست * تیز نگہ کردن خوبان بلاست
در شکن زلف چہ سودا کہ نیست * در خم گیسو چہ بلاها کہ نیست
قولہ نام خود و نام پدر الخ درین معنی شعر امیر خسرو دہلوی
علیہ الرحمۃ کہ در مقالہ درم مطلع الانوار واقع شدہ خیلے
خوبتر است میفرماید * شعر *

از عذر خویش گشا سینه را * مایہ مکن نسبت دیویدہ را
زندہ بمردہ مشو ای ناتمام * زندہ تو کن مردہ خود را بنام
از پدر مردہ ملاف ای جوان * گرنہ سگی چون خوشی از استخوان
۱۹ و برین وزنست قدرت آثار غزالی مشهدی بقول داکتر

اسپرنگر صاحب فہرست مطبوعہ کتاب اودہ وغیرہ *

غزالی مشهدی سردیوان خود مسمی باثارالشباب قصیدہ
دارد بشرح حروف بسمہ - مطلعش اینکہ * بیت *

بسم اللہ الرحمن الرحیم * هست شہاب از پی دیور رحیم

در تاریخ بدآونی نوشتہ کہ غزالی در سجع گفتہ * نظم *

بسم اللہ الرحمن الرحیم * وارث ملک است محمد حکیم

آسمان اول (۱۰۵) منظور انظار رهایی مروی

۲۰ و برین وزنست منظور انظار رهایی مروی - در مرآة العالم آورده که رهایی مروی از نبایر شیخ زین الدین خوافیست منظومات رنگین و اشعار متین دارد و در اوایل ایام سلطنت عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوی منظور انظار را که در برابر مخزن اسرار گنجور گنجه پرداخته بنام نامی و القاب گرامی آنحضرت موشح ساخته گذرانید و از انعام و احسان آن پادشاه فضلا پناه بهره مند گردید - و تاریخ تمامی آن نسخه سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدتی مرغ روح آن طریقی هند شکرخایی از قفس تن رهایی یافته بشاخصار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایش عرش آشیانی از آن کتاب بلاغت ایابست منظور انظار سخن فہمان روزگار باد • شعر •
چرخ که این قبۃ خرگاه تست * هاله زده گرد رخ ماه تست
ذات تو لعست و جهان حقۃ * اطلس چرخ از علمت شقۃ
می زلفت خون جگر میخورد * زهر بدور تو شکر میخورد
مس بقبول تو چو زر میشود * عیب بلطف تو هخر میشود

۲۱ - ۲۲ و برین وزنست دوتا مثنوی نویدی شیرازی

صاحب دو خمسه - در فہرست انگریزی از تذکرۃ نقی کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدی تخلص میکند - سوائی خمسه جام جمشید هم دارد - در اردیبل سنۃ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزاعلاءالدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که
 عبدی نویدی خمره گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش
 صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها ب فکر شعر می پردازد
 از اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه
 عبدی بیگ مفرد نویسن شیرازی در سلک محرران دفترخانه
 شاه ظهیراسب ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبیعت و
 عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمره
 مثنویات جواب دارد نویدی تخلص میکرده - سام میرزای مبرور در
 تحفة السامی نیز ذکری نموده انتهی محمد امین در هفت اقلیم
 نوشته که او دو مرتبه تتبع خمره نموده انتهی در نفایس المآثر
 هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزرده اندیشه ات * غارت خواب و خور من پیشه ات

حرف تو اندیشه شبگرد من * وقف خیالت دل پردرد من

کرده نمک لعل تو در می زخال * گشته بدور لب تو می جلال

شوق کجا تاب مبروی کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۲۳ و برین وزنست مشاهده داعی شیرازی در سلم السموات

نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید

شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت

و لطف اشارت موصوفست و از انجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دیر شد * هیچ ندیدم که یکه سیر شد

در طلب هر چه بسر میبری * آن طلب اوست اگر بنگری

طالب یاری و ندانسته * بر سر کاری و ندانسته

نیستی آگاه که با شوق یار * دست در آغوشی و سر بر کنار

۲۴ و برین وزنست مثنوی قاسم گاهی - ابوالفضل در

آیین اکبری گفته که گاهی عرف میان کالی لخته رسمی علوم

اندوخته بود و بسا از آینده گفته - بد اونی گوید که میان کالی کابلی

اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی

قدس سره و غیر ایشانرا دریافته اما همه عمر بالحداد و زندقه

صرف کرده و بالذات همه صفت وارستگی و آزادی و بذل و ایثار او

بر وجه اتم است انتهای محمد امین رازی گوید در پانزده سائگی

خدمت مولانا عبدالرحمن جامی را دریافت و پس از آن در بکر

بصحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت

بسیار یافته عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه

از روی طرفگی میگفته که من از خدا ده سال خوردنم - تاریخ فوت

اورا شیخ فیضی چنین یافته * شعر *

تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماه ربیع الثانی

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولد شده

و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلی گشته این چند شعر اوراست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشک مقیمان دل خاک دان

نرگس شهبه نبود هر بهار * آنکه بروید بلب جویبار

چشم بتانست که گردونِ دون * بر سرِ چوب آورد از گل برون
 در سلم السموات دو شعر پسین را بعد می جا ری دی منسوب کرده والله اعلم *
 ۲۵ و برین وزنست مهر و وفا سالم - کامی در نفایس المآثر
 آورده - سالم - محمد بیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایام
 جوانی کرکیراق قاضی جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت
 و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعری بلیغ است و سلیقه
 موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبع یوسف زلیخا -
 و شاهنامه - از کتاب مهر و وفا است که در صفت پیری گفته * شعر *

چون غم پیری بکس رو نهد * روی بر آید زانو نهد
 هر دم از آینه زانوی خویش * روی اجل را نگرد سوی خویش
 چشمک اگر چه کف دست چار چشم * بکند و قدم جا نکند کار چشم
 لرزه در افتد ز ضعیفی بپا * دست شود از پی رفتن عصا
 خلعت شیبست چو دهد آسمان * رگ شود آجیده و ش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوابی -

محمد طاهر نصر آبادی نوشته که حکیم ابوالفتح دوابی لاهیجی
 خلف حکیم دوابیست و ظییب هوشمند است بکمالات آراسته
 نصح و شکرته را خوب می نویسد - و در شعر هم خالی از
 لطف نیست - شعر بسیار گفته چنانچه مثنوی در بحر مخزن
 مسمی بمظهرالاسرار گفته - اسرار مخفیة دران در جست - چون
 فقیر قابلیت فهم آن معنی ندارم اکثر نفهیده مانند خدا توفیق

ریاقت آنها کرامت کند - انتہی *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشی کرمانی

که هیچگاه بے زمزمه دردی و سوز نبوده است و پیوسته عشق بر مزاجش غالب بوده کذا فی هفت اقلیم - آذر اصفهانی گوید اصل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - اما چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دارالعباده یزد بسر می برده مشهور بیزدی شده الحق سخنانش ملاحظه تمام و خلوتی ما لا کلام دارد - از مراتب عشق و عاشقی آگاه و غزلیات رنگینش باین معنی گواهد است - و سه مثنوی دارد یکی در مخزن الاسرار مسمی بخلدبرین بد گفته (و دردی دیگر بجای خود می آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده انتہی صاحب فهرست انگریزی گفته که سنه وفات او بقول نقی کاشی نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک - و در مرآة العالم نوشته که عزیزے تاریخ فروش گفته * ع *

بلبل گلزار معنی بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآة الخیال نوشته که وحشی دولتآبادی در سنه هزار و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتہی اگر این دیگرست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوان وحشی کرمانی موجود است باو درست نبود و اگر همان یکیست زمان و مکان غیر معتبر - خلدبرین مرتب بهشت روضه است - آغاز آن

خامه بر آورد صدای صریر • بلبل از خلد برین زد صغیر

* تا قول او *

طرحِ نوع در سخن انداختم * طرح سخن نوعِ دگر ساختم
 بر سر این کوی جز این خانه نیست * رهگذر مردم بیگانه نیست
 ساخته ام من بتمنای خویش * خانه اندر خور کالای خویش
 هیچ کس نیست بهمسایگی * تا زدم طعنه به بیمایگی
 با نئی مخزن که نهاد این اساس * مایه او بون برون از قیاس
 خانه پر از گنج خداداد داشت * عالم از گنج خود آباد داشت
 از مددِ طبع گهرسنج خویش * مخزنی آراست پی گنج خویش
 بد دران گنج فراوان بکار * مخزن صد گنج چه بود صد هزار
 گوهر اسرار الهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو
 هر که بهمسایگی او شتافت * غیرت شاهي جگرش را شکافت
 شرط ادب نیست که پهلوی شاه * غیر شهنرا بود آرامگاه
 منکه در گنج طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم
 * در توحید گوید *

آنکه بما قوت گفتار داد * گنج گهر داد و چه بسیار داد
 کرد بما لطف ز فیض عمیم * نادره گنجی و چه گنجی عظیم
 آنکه ازین گنج نشد بهره مند * قیمت این گنج چه داند که چند
 بود یکی ذات هزاران صفات * واحد مطلق صفتش عین ذات
 زنده باقی احد لایزال * حی توانا صد ذوالجلال
 رنگ ز دای دل دلخستگان * قفل گشای در در بستگان

عقل که هست از همه آگاه‌تر * در راه او از همه گمراه‌تر *
 راه بگفتش نبرد عقل کس * معرفتُ الله همینست و بس
 این مثنوی که جزوه بیش نیست در مطبع لیبسی بطبع آمده *
 ۲۸ و برین وزنست مجمع الابدکار جمال الدین عرفی شیرازی - بعضی
 جا مجمع الافکار بفا دیده شد و برخی مخزن الاسرار عرفی خوانند - بدآونی
 گوید عرفی شیرازی جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و
 اقسام شعر نیکو گفته اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها
 افتاد و به پیری نرسید - اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه
 بشیخ فیضی ناشد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او
 در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در
 آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطه پیدا کرد و
 از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم
 در شعر و هم در اعتبار او را ترقی عظیم روی داد دیوان اشعار و
 مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهى -
 داغستانی گوید عرفی شیرازی پختگی و شستگی الفاظ و عذوبت
 کلام و نازکی مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسی
 باین جلالت شان گذشته انتهى - در خزانه عامره آورده که عرفی
 سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعین و
 تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابید فتم - شیخ ابوالفضل
 در آیین اکبری گوید که عرفی شیرازی از کوتاه بینی در خود

آسمان اول (۱۱۲) مجمع‌الابکار عرفی شیرازی

نگویست و در باستانیان زبان طنز گشود غنچه استعداد او نشکفته
پرمورد انتهى - در تذکره سرخوش حکایت نقل نعلش او بنجف
اشرف منقولست - صاحب سلم السموات در ذکر عرفی نوشته
که گاه معانی بلندش دست میداد و گاه ناخوشیها در اشعارش
اتفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سید محمد
متخلص عرفی در باب استعاره اصرار بسیار دارد بحدت که
مستمع از معنی مقصود غافل میشود از انجمله مثنوی که در برابر
مخزن الاسرار گفته شاید بر بیوقوف مشتبه شود اما استاد ماهر
میداند که بسیار بد گفته - چند شعر که خالی از فصاحت نبود
از آنجا نوشته شد

* شعر *
غازه فروش سر بازار شرم * آبله ریز ته دلهای نرم
سینه عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو
انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیته چند که
بفصاحت نزدیک بود می نویسم

* شعر *
بسم الله الرحمن الرحيم * موج نخست است ز بحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کفم آرایش قندیل عرش
به که بنام صمد بی نیاز * نامه نواز آیم و عنوان طراز
از اثر او صد بیت رفیع * وز گهر او احدیت وسیع
رنگز جامه اصحاب شید * دامنه عابد گم کرده صید
زهرچکان مراد دلبران * حسن فزاینده عصمت و روان

شیرکشایند * پستان صبح * یاسمن افشان گویبان صبح
 زمزمه کار لب ناقوس دل * داغ فروز دم طاوس دل
 زیور آوازه ناقوسیان * چشمه آرایش طاوسیان
 آشتی افشان نسیم صبا * آشتی انگیز اثر با دعا
 جوهر آینه حوری و شان * جرعه پیمانده معنی کشان
 انجمن آرای حریم سماع * نوحه طراز لب گرم وداع
 بر نفس گرم تو حرم فشان * وز اثر گریه تبسم چکان
 بال گشای فلک اندر معود * ناصیه ساری ملک اندر سجود
 سرمه کش عیبه زین قدح * و سمنده ابروی قوس قزح
 راه نماینده آینه دکان * مایه هستی ده پاینده گان
 شمع مه افروز شبستان شب * شیر سحر دوش ز پستان شب
 لوح عمل ساز و رع پیدشگان * نامه بر انداز جزع پیدشگان
 شمع فرور حرم احترام * نامه سوز چمن انتقام
 بر شفق گریه عطارد شمسار * بر ورق دیده تماشا نگار
 تابنده رشته کوتاه عمر * تا بابد رفته خس از راه عمر
 مورد می داده بباد بهار * نقش کشی کرده خزانرا شعار
 گوهر دل شسته بدریای خون * نور اثر داده بدو درون
 جل جلاله علم شان اوست * عم نواله مگس خولان اوست
 برده دل از دست چه میمانست این * گوهر خود زاده چه در ریاست این
 حالت نشین دره او بندگی * مرده پیمساری او زندگی

بندگی از داغ قبولش فکر * گردن آزادی ازو طوق دار
 بسکه بود تشنه عفو و عطا * دست نیسازد بره سهو ما
 نغمه ناقوس خروشان ازوست * سینه هر زمزمه جوشان ازوست
 لغزش مستانه دهد سهورا * چشمه افسوس کند لهورا
 عرفی اگر بلبل اگر زاغ اوست * نغمه توحید زن باغ اوست
 آزاد بلگرامی گوید که عرفی در قصیده گویی صاحب ید طولیست
 غزل و مثنوی او مرتبه مساری دارد - اما باعتقاد حکیم حاذق
 پسر حکیم هم برادر ابوالفتح گیلانی پایه مثنوی او کم است -
 درین باب میگوید

عرفی ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
 مثنویش طرز فصاحت نداشت * کان نمک بود و ملاححت نداشت
 اشاره است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است
 بسم الله الرحمن الرحیم * موج نخست است ز بحر قدیم
 مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسبتر است انتهى - من
 میگویم اگرچه لفظ مد با بسم الله و بحر هر دو نسبت دارد اما
 بزبان شعرا با بحر مد چندان روان و جاری نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکار نیکی اصفهانی - در
 آنشکبه آورده که نیکی اصفهانی مرد نیک و حریف بدل نزدیک -
 اسمش زین الدین مسعود خلف علی اصلاح اصفهانیست و
 و تجارت روزگار میکند زانید - و اکثر اوقات بمیلحت مشغول می بوده

و طبع خوشی داشته اما بسیار با شعاری خود معتقد بوده و خالی از وقوف نیست - گویند مثنوی در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته بنظر نرسیده انتهى والله داعستانی نوشته - مولانا نیکی اصفهانی از دانشمندان زمان و هنرمندان دوراست در تصوف و کشف حقایق یگانه آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوی داشته - تقی اوحدی نوشته که در نه سالگی بخدمت وی در اصفهان می رسیدم و با مولانا لسانی نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته در شهر رمضان سنه الف (۱۰۰۰) در حالت سجده بے مرض و آلم درگذشته - این ساعی را تقی اوحدی در تاریخ فوت او گفته است و الحق خوب گفته

• رباعی •

نیکی که بد از جمله نیکن زمان • مرکز شده در دایره کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان • نیکی ز میان برفت و نیکی ز جهان
اشعار خوب در روزگار از وی بسیار یادگار مانده انتهى •

(۳۱) و برین وزنست مرکز ادوار شیخ فیضی فیاضی -
کنیتش ابوالفیض - بحر شیخ مبارک ناگوری و مهین برادر شیخ
ابوالفضل علامی - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتصاف داشت -
در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و صاحبان
آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضی تخلص میکرد
در آخر بواسطه موافقت وزن کلمه علامی که خطاب شیخ ابوالفضل
برادرش بود فیضی تخلص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده •

کذابی مرآة العالم - شیخ عبد القادر بدائونی معاصر او گوید شیخ فیضی ملک الشعرا در فنون جزئیة از شعر و معما و عروض و قافیہ و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که او را علامی می نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک درمہ رخت حیات از عالم در بسته تنگ تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیادہ است انتہی صاحب مفتاح التواریخ نوشته - آورده اند کہ در اوایل روزگار پادشاه فیضی را کہ بملازمتش رفته بود بیرون کتھرہ نقرہ استنادہ کرد فیضی فی البدیہہ این قطعہ خواند

* پادشاها برون پنجرہ ام * از سر لطف خود مرا جا دہ
زانکہ من طوطی شکرخایم * جای طوطی درون پنجرہ بہ
پادشاہ پسندید و مراتب او افزود - در طبقہ سلاطین تیموریہ ہند اول
کمر کہ بخطاب ملک الشعرائی تحصیل مباحات نمود غزالی
مشہدی بود کہ از اکبر پادشاہ باین خطاب نامور گردیدہ - و بعد
فوت او شیخ فیضی باین لقب بلند آوازہ گشت - و در عہد جهانگیر
پادشاہ طالب آملی - و در زمان شاہجہان اول محمد جان قدسی
پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شدہ - ولادت فیضی در سال نہصد
و پنجاہ و چہار ہجری اتفاق افتادہ - و وفات او در دہم صفر سنہ

یکهزار و چهار هجری بمسن پنججاه سالگی بوقوع آمده انتهای و آله
 دایمستانی در ریاض الشعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از
 مضامین اجمیراست - و اینکه در ایران بدکنی اشتهار دارد غلطست -
 خلاصه شیخ فیضی در سخنوری مسلم زمان بوده - انتهای وهم او در
 ترجمه ثنائی مشهدی که ذکر او در آسان ششم می آید گوید که -
 الحق چاشنی و عذوبتی که در کلام شیخ فیضی یافت میشود از
 فیض اثر محبت خواجه حسین ثنائیست انتهای صاحب
 هفت اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضی بموجب فرموده
 حضرت شاهدی تقی تبع خیمه نموده در برابر هر کتاب حکایت
 چندی گفته اما باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشیه
 دارد اما عربیت و حکمت را بیشتر تبع نموده - و در انشا و
 مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهای ابوالفضل علامی
 بعد از فوت فیضی که بسال چهارم اکبری واقع شده بدو سال ابیات
 مرکزادوار که پراکنده افتاده بود و نامنظم و نامرتب بوده فراهم
 آورده و خانم منثور دران نوشته که بدفتر سیم مکاتبات علامی
 منقولست - و هم ابوالفضل علامی در جلد سیم اکبرنامه بوقعات
 سال سی و نهم از جلوس شاهنشاهی مرقوم کرده که - قرآ دی ملک الشعرا
 شیخ ابوالفیض فیضی ندامن به پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت -
 سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را
 بسیج آن شد که زمین خیمه را چهلانگاه طبع آسانگرای سازد و در